

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب چهارم

## بزرگترین شاعر ایران فردوسی است

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

آیا بشری هست که در طول حیات خویش روزی از اثر فکر یکی از شعرا متأثر نشده و فریاد نکشیده باشد : این شاعر بزرگترین همه گویندگان است ؟ اگر تمام قواعد و اصول ادبی برخلاف چنین قضاوتی قیام کند ، هر گاه مبادی ادبی باین اظهار نظر متزلزل شود و بالاخره اگر نقادان بصیر و دانشمندان جهان عقیده هر يك از افراد بشری را در این مورد سخیف و ابلهانه تشخیص بدهند تازه ایمان بشر عادی نسبت بمختارات خود بحکم آن آزادی مطلق و تقیدناپذیری که در احساسات و عواطف انسانی هست باهمان قدرت و استحکام خویش باقی خواهد ماند .

شما در هنگام تفرج کوهستان يك گل کوچک که از شکاف سنگی چشم بمشاهده آفرینش گشوده است فریفته میشوید ، شاید این گل لطافت و نازکی مریم ، نکهت و زیبایی بنفشه و طراوت و رونق بامدادی گل سوری را نداشته باشد ، ممکن است وقتی استاد کیمیاگر عطر آن را تجزیه کند روائح مسمومه و خطرناک آن را تشخیص بدهد و یا آن نقاش چیره دست چیزی از آن خطوط و سایه و روشن های بدیع که گاهها را بدلقربی شهره ساخته است در آن مشاهده ننماید . این همه سلیقه های مخالف شما را بیشتر بآن گل فریفته خواهد ساخت زیرا می بینید تنها خریدار آن متاع بی مشتری شده اید و دلپسند شما هر جایی نیست و دست نمینگردد و بحکم آزادی عواطف و ناموس عشقبازی دامن آن گل را از کف نخواهید داد و کار بدانجا می کشد که اگر انتخاب نعم را بشما واگذار کنند آن را پذیرفته و سایر نعمای فردوس را چنانکه آن قلندر دلباخته گفت بدیگران واگذار میکنید !

شعرا نیز چنین هستند زیرا این ها برای بشر دلفریبی میکنند و با آن همه ناز و کرشمه ها که بکار برده خود را از دنیای بشریت بیگسوی میکشند کارشان جز این نیست که در مقابل چشم معنی بشر دکان دلربائی بکشایند و مشتاقان جمال و لطائف را بزبانی خود خیره ساخته هر چه میتوانند مشتری کشی کنند و اسیری جدید بحلقه پای بستگان خود بیفزایند .

اگر این بیان را قبول میکنید بایستی تصدیق بفرمائید که برای قضاوت در این اقتراح عقیده آن روستائی ادب نیاموخته وامی با اعتقاد رشید و طوط در انتخاب بزرگترین شعرای ایران بنام اینکه هر دو بشر و خداوند عواطف و احساساتند یکسان است و حتی قضاة آدم شناس و حقیقت بین اولی را بر دومی رجحان خواهند داد چرا که روح آن روستائی پاکتر است و کمتر فرصت آنرا داشته است که مفتون نقش و نگارها و پیرایه های شوخ چشمان افسونکار باشد و بنابراین ایمان وی حقیقی تر و کاملتر خواهد بود .

من اگر از شر قواعد و اصول ادبی آسوده بوده الزامی نداشتم که معتقدات خود را پای بست اندازه ها و اسالیب ثابتة نمایم و تنها بعواطف و احساسات خویش سرو کار داشتم بدون هیچگونه شرمساری و اضطراب و وحشی کرمانی را بر همه کس حتی بر مردمی مانند سعدی و حافظ و فردوسی و با نامداران سخن سرای فرنگی برتری میدادم و اگر کسی از من دلیل میخواست میگفتم با آنکه میدانم مردمی قوی الاراده و متفکر هیچوقت مغلوب حوادث نمیشوند و ریختن سرشک را برای هر چیز نماینده ضعف بنیه روحانی میدانند معذک وقتی شعر این دلباخته نامراد و ناکام را میشنوم بی اختیار متأثر شده قطرات اشک عنان اختیار را از من میگیرند ، شما هر چه می خواهید با انگاره ها و قواعد بدیعی ثابت کنید که وحشی در انتخاب الفاظ و جزالت بیان و لطف گفتار و عظمت تعبيرات پایه شعرای درجه اول ایران نمیرسد ، پیش من اشعار این بزرگواران خرق عادت نمیکند و آنطور چنگ بدل نمیزند که منطق و اصول مسلمة معانی و بیان و عام کلام را از خاطر مگو نمایند در صورتیکه وحشی بایک فریاد ، ولو آنکه آن فریاد درست چنانکه استاد عروضی به پسندد به تقطیع در نیآید برای من کار

سحر میکند و فکر مرابآنجا میفرستد که سخن از لطف بیان و حسن تعبیر در میان نیست و سخن سرایان آن تنها فاخته-گان و هزار دستاها هستند! آنجا که بلبل سحر گاهان بزبان بهلوی سخن عشق میگوید یا چنانکه حافظ گفت بر شاخ سر و درس مقامات معنوی میخواند. ولی دریغ که دنیای منطق و استدلال و جهان تتبع و تحقیق اجتهادات خصوصی و علاقه‌های انفرادی را آنطور که ارمان مجذوبان اقتضا میکند محترم نمیشمارد و برای تشخیص قدر و منزلت سخن سرایان انگاره‌ها و مقیاس‌ها و احصائیهائی دارد که نظرات افراد را با آن می‌سنجد و تعیین ارزش مینماید و چون چنین است من باید با کمال تأثر وحشی کرمانی را وداع بگویم و آن جمال شناس متأثر نیز که دیوان سعدی یا حافظ را همواره زیر بالش تخت خواب خویش می‌نهد که در سفر و حضر با آن سروکار داشته باشد از طرفداری و التهاب خود کاسته و هیچ يك از ما گویندگان را از نظر شخصی قضاوت نکنیم و بدون هیچ تأثر قبلی به بنیم مطابق اندازه‌های دانشمند پسند کدام يك از شعرای این سرزمین شاعر پرور حقاً میتواند بزرگترین شعرا باشد، تا خواهش بجای مهر راهم که در اقتراح خود از مادلیل خواسته است بر آورده باشیم.

به بنیم آن انگاره‌ها و مقیاسات چیست؟

در بادی امر بایستی معلوم کرد اساساً شعر خوب کدام است. دوم باید دید کدام سنخ شعر بیشتر ما را مجذوب مینماید یعنی کدام اشعار توانائی آنرا دارد که در حالات مختلفه بشر را سرمست کند، زیرا بعضی اوقات بشر شیدای جمال طبیعت است و اشعاری که دورنمای يك منظره زیبارا در نظری مجسم می‌کند می‌پسندد، گاهی در کنه روحيات انسانی فکر میکند، زمانی بر تطورات حیات و مرگ و عالم دیگر و کیفیت واجب الوجود اندیشه مینماید و روزگاری بر اعمال انسانی و عالم اخلاق بچشم عبرت مینگرد و حکمت اعمال را جستجو کرده میل دارد از تجریات قرون و اعصار اندر زهای حکیمانه بدست بیاورد و برای هر يك از این آمال سخن سرایان بزرگی در ایران پیدا میشود، منتها باید دید کدام يك از آنها در بیشتر این حالات مختلفه غور کرده و نتایج فکر خود را برای ما بودیعه نهاده است.

برای شعر بطور مطلق. مطلق میگوئیم تا فردا کمال آن یعنی شعر خوب سروکار داشته باشیم - بزرگان جهان تعریفات مختلفه کرده اند. بوسوه فرانسوی معتقد است

که شعر خوب آنست که جمال طبیعت را نگارگری کرده و آرایشی بدهد که روح انسانی را بدان مجذوب نماید، بعبارة دیگر شعر را مشاطه‌های جمال طبیعت می‌شناسد. واضح است که این تعریف راه اغراق و مبالغه را آزاد گذارده ما را بتعریف مشهور نظامی گنجوی راهبری میکند که بهترین اشعار را دروغترین آن شناخت.

دسته دیگر از شعرای دنیا که جلال‌الدین و محمد رومی نیز جزو آنهاست شعر را بارقه الهامات می‌شناسند و بحساب آنها روح شاعر همواره مشتعل و مضطرب است و گاهی يك منظره باقیه عادی و معمولی این تشنجات را طغیان میدهد و آنها را به تراوش فکری میکشاند و بدین نهج شعر خوب تولید میشود و چنین نورسیده‌ای توانائی آنرا دارد که یکشبه راه صدساله دیگران را به پیماید. در میان این دسته کسانی مانند میلتون انگیلیسی و آلفرد دووینی فرانسوی معتقد باصلاح این تعریفند یعنی میگویند شعر خوب الهامی است ولی لازم است در هنگام خاموش شدن طغیان و صفای فکر شعر را صیقل داد تا رونق و جلالتی شایان پیدا کند.

رد و قبول و جرح و تعدیل این تعریفات زیبایی باین تعریف سوم که مورد قبول اکثریت سخن‌سرایان جهان است و نگارنده نیز از دیرباز آنرا پذیرفته است وارد نخواهد ساخت و آن تعریف اینست که شعر وقتی خوب است که خواننده را چنان مجذوب نماید که اقرار کند چنین فکری در ذهن وی بوده ولی قالب الفاظ پیدا نمیکرده یا نمیتوانسته است کامل و تمام عیار بشود و نقص خلقت داشته است. ساده‌تر آنکه شعر متعلق بعالم بشریت و مظهر کمال و بیان و فکر انسانی است.

باین تعریف جامع است که شعر شعرای درجه دوم و سوم جهان و در میان آنها دل‌بند افسون‌کار من و حشی کرمانی بعنوان شعر خوب پذیرفته نمیشود زیرا ناگزیر از تصدی هستیم که اگر اشعار آنها از حیث فکر خوب است سلامت و کمال لفظی و بیانی ندارد و اگر از حیث سلامت لفظی بی‌مانند است در فکرشان خللی هست. صاف و پوست‌کننده می‌فهمیم که آن فکری که در مغز ماخته بود و بوسیله آن اشعار بیدار شده هنوز کاملاً جان نگرفته است و روح ماهنوز مجبور ب جستجوی کسی است که آن فکر کمال خلقت و حیات جاودان عطا کند.

با این انگاره اولی از زحمت شعرای درجه دوم و سوم ایران آسوده شده ایم ولی هنوز دچار گردنکشان و نامداران درجه اول ایران هستیم و بایستی بین سعدی و حافظ و جلال الدین محمد و فردوسی و حکیم سنائی و ناصر خسرو و بزرگترین شعرای ایران را انتخاب کنیم و این کار دشوار را جز بوسیله انگاره دومی خود از پیش نمیتوانیم برد، بدین معنی که تصدیق میکنیم که هر یک از این بزرگان بنیه آنرا دارد که در یکی از حالات مختلفه مارا بحد کمال مجذوب نماید ولی باید قضاوت نمود کدام یک از آنها میتواند در چندین حالت مختلفه باین هنرنمایی و کرامت موفق بشود. هر کس بیش از همه متطور و وسیع الصدر بود او را بر تخت خسروی ادب خواهیم نشاند و بزرگترین شعرای ایران را خواهیم شناخت.

این حالات و تطورات مختلفه را با انگشت بشماریم:

گاهی بشر بر گذشته ها و حکایات گذشته گان شسته است. اینها یا قهرمانی و دلآوری و قدرت بردباری بشر را در مقابل حوادث نشان میدهد، یا محنت و نامرادیها و یأس و حرمان انسان را در دل بستگی ها و علائق روحانی خویش و سایر نوائب زمانه را که بر مردم دلباخته متوجه میشود بیان میکند و یا یک واقعه غیر عادی و مهم را از مبدأ گرفته قدم بقدم پیش چشم ما مجسم میکند تا از ختام آن درس عبرت بگیریم و از یکی از فصول کتاب زمانه حکمت عملی بدست بیاوریم.

گاهی بشر آرزو مند شادی و مسرت است و میخواهد از خود و سایر هم نوعان خویش بخندد و با اعمال انسانی با چشم شوخی و عطایه نگاه کند و اگر هم درسی بیاموزد آن درس را در میان خنده و طرناگی فرابگیرد و از آن روی نیازمند شوخی ها و مطایبات و ظرائف است و از همین جهت کارهای خنده انگیز نویسندگان توجه وی را جلب مینماید.

بعضی اوقات بشر از این اعمال مکرر و بیک نواخت یعنی حیات عادی و معمولی و زندگانی مادی بی تنگ آمده میخواهد در جهان حقایق غور کند و بعالم کبیر توجه نماید، این جا مظاهر و آیات عشق مجازی را بیکسو نهاده سر در پی عالم دیگر میگذارد و وارد عرصه فلسفه میشود تا بداند سر این ولادت و مرگ که ما آنرا حیات نام نهاده ایم چیست و علائق و عوطف ما از کدام سر چشمه آب میخورد؟

زمانی هم می‌رسد که برف پیری بر روی بشر باریدن گرفته می‌بیند در بسیاری از اعمال خویش کو دکانه رفتار کرده است و برای اینکه تسلیتی پیدا کند معلم پامربی تذخوی و شدید الغضبى را خواستار است تا معاصى اعمال وی و اشتباهات و خبطهای او را صاف و پوست کینده نشان بدهد.

بالاخره دقائقى از حیات هم هست که ما از همه چیز حتی از گذشته عمرى خبریم و برای التذاذ از جمال طبیعت و دلرباییهای صنع بدون آنکه در رخاقت آن دقت کنیم حاضر شده ایم ساده تر آنکه آمده ایم تا از کندر جوی دسته گل رنگی چیده و آنرا استشمام کنیم، یا زیر آبشار آب تنی پرداخته و رت گرما را تخفیف دهیم، یا روی چمن و خمی لا بالیانه غاط بزیم و باده ارغوانی را بی برده و منت نتیجه بسر کشیم.

شعراى بزرگ ما که در پی انتخاب آنها هستیم هر يك رچه قسمت اوستادند؟ از سعدى شروع کنیم. این قاندر جهان گرد که گرم و سرد روزگار چشیده و در احوال امم تحقیقات کرده است کارش آنستکه تجربات خود را مانند پیرانی که ساعات حیاتشان محدود است و می‌ترسند که با گفتار زیاد دقائق باقیه عمرشان برای آنچه خواهند گفت مجال نداشته باشد برای ماقصه می‌کند. حکایات وی همیشه کوتاه و خلاصه است. از داستانهای قهرمانی و دلوری و آن دلیرها که بشر را گاه گاه شیفته می‌کند دوری بسته و حکایات رانه بخاطر حکایات بلکه بخاطر نتیجه که از آن حکایات قبلا حاضر کرده بنظم در می‌آورد. و از این جهت شهوت بشر را در شنیدن جزئیات و مطابقه آن با عوالمه اعتیادی خویش سیراب نمیتواند نمود.

ماهر وقت مست عشق و دلباخته کسی هستیم پیش این استاد بزرگ می‌رویم تا غزلی از طبیات خویش برای ما بخواند و وسطری از آئین مهجوری و مشتاقی و رموز عشق‌بازی بما بیاموزد. کلمه بگو، بد که راز و نیازهای ما را پیش دلدادگان بزرگ و مؤثر نماید و دل مانند سنگ جفا پیشگان را نرم کند.

اگر بشر تنها پایست عشق و جوای عوالم آن بود هیچ وقت دیوان سعدی را زمین نمی‌گذاشت زیرا آنچه در این مرحله میخواست درد دیوان وی می‌جست و بهتر از آن را یا از لحاظ معنی یا از نظر زیبایی و لطف بیان پیش هیچ کس پیدا نمیتوانست کرد. سعدی با آن کرم بزرگ خویش هر وقت بخانه وی حاضر شویم جامی از

آب گوارا که از منت شهید و شیرینی و چاشنی دیگر آزاد است بماند هد تاتشنه ان ادب را سیراب کرده باشد و اگر خوان بهن میکنند برای شما سفره گسترده است که از هر نعمت اندکی در آن میتوانید یافت. تمام آن نعم لذیذ و مورد قبول ذائقه هست منتها آنکه جای یک طعام کامل و یک خورش فراوان که اشتهای شما را کاملاً برطرف نماید نگیرد. در نهایت ادب از منزل استاد برمیخیزید و با همه شکر گذاری که نسبت با او خواهید داشت انصاف میدهید که اگر چند روز متوالی تنها با مائدهای متنوع و مختصر وی سد جوع میکردید مزاجتان از سلامت اعتیادی خویش منحرف میشد. شما حریص و آزمندید که برای رفع تشنگی چند روزه بر کنار جویبار دراز کشیده لب بر آب روان نهاده تا نفستان میرسد رفع عطش کنید. سعدی تجربه آموخته و دانشمند جام بلورین کوچکی بدست شما میدهد که تشنگی شما را از یادتر خواهد نمود!

از این روی بشر بفرغ بال و بدون دغدغه بمیهمانی سعدی نمیرود مگر آنکه قبلاً با اصطلاح شکم پرستان در جای دیگر «ته بندی» کرده باشد.

حافظ را نگاه کنیم. وقتی کسی از جهان رست و بزنگانی آنچنان پشت باز دارد که تمام ظواهر حیات راعبث و بیهوده تشخیص داده خرقه رادر گرو باده ناب گذارد طبعاً آنچنان وارد دقایق و رموز میشود که بی اختیار مشتاقان حقایق رامی فریبد. گوینده چیره دست و چرب زبان، و دامنه فکرش مانند آسمان بی منتهاست. در مجلس وی که میتواند از حبات مستعار و پیرایه های آن فکر کند؟ شما نمیتوانید تنها بابدور انداختن خرقه وردا قناعت کنید و دامنه فکر بلندوی تا آنجا شمارا سحر میکند که میخواهید گریبان دریده از همه چیز و هر تقیدی برهید!

دریغ که زنگانی را هزاران فریبند گیها و جذبیه هاست و بی نیازی از آنچه جهان حیات بدان زینت یافته از توانائی بشر عادی بیرون است. پس باین شیرین زبان افسونکار معاشرت متمادی غیر ممکن است و بالاخره آدمی مجبور است از عالم بالا فرود آمده با طرف خود نگاه کند و بازن و فرزند و دوست و آشنا بسازد و از این روی رسیدن خدمت شمس الدین محمد را برای دقایق مخلا بطبع و کوتاه بگذارد. ساده تر آنکه خواندن اشعار حافظ با همه شیرینی و استادی که در آن بکار رفته در همه

حال میسر نیست زیرا ما باین جهان سروکار داریم و قضاوت نسبت بگویندگان جهان را از ملائک و ساکنین عالم بالا نخواسته اند.

مولوی رومی و در تحت همان لواقتها باشعار دیگر حکیم سنائی و ناصر خسرو را بنسبیم استاد رومی که با آن شیرین کاری و سحر انگیزی از زبانی آغاز سخن میکند، توانائی آنرا دارد که ما را بکنه حقایق و اسرار عالم وجود راهبری کند. در مکتب وی که غالباً مردم از سر ذوق و اشتیاق حاضر میشوند استاد در آن واحد خطیب، راهنما، معلم، سامع و مستمع است. بدین حساب که گاهی نه فقط شاگردان خویش را فراموش میکند بلکه احیاناً رشته مطلب و حتی خویشتن را از خاطر برده داخل مراحل میشود که ما را از اعتیادات زندگی دور میسازد. درست است که غرض از حیات و وصول بحقایق و پی بردن باسرار عالم خلقت است. درست است که آنچه از زندگی ارجمند و گرانبهاست همان قسمتی است که از پیرایه ها و نقش و نگارها گذشته بحل معمای بزرگ ابدیت میبردازیم. ولی پس از همه چیز بشر تنها شیفته حقایق نیست و گاهی هم با فراغ خاطر و میل فطری میخواهد گول بخورد، میخواهد با ظواهر تفنن نماید، میخواهد از مشاهده مردی و قهرمانی دلاوران لذت ببرد، میل دارد مجلس درس و تحقیقات فلسفی را کنار گذارده بخواند و بدون اینکه از اشتباه یا خطای خود اضطراب پیدا کند در ظواهر عالم وجود، در آسمان، در یک بامداد بهاری، در یک آبشار غرند، در یک گل شاداب توجه نموده از آن لذت ببرد. میل دارد گونه درخشنده محبوب را در لطافت با برگ گل مشابهت داده او را از اثر ادفرشتگان و کر و بیان بشناسد و اینهمه حقیقت گوئی و کنجکاوای روحش را کسل و فرسوده خواهد ساخت.

ثبوت اینکه چهره تابنده آن زن دلربا چیزی جز ترکیب پوست و خون و اعصاب نیست، یا آفتاب و ماه جز اجرام کشفیه چیز دیگری نیستند ما را گاهی در دسر میدهد؛ زیرا ما از آنجهت که بشریم حق داریم خطا کنیم و با اشتباه برویم و این الزام عجیبی که مولوی همیشه از ما میخواهد ما را آزار میدهد تا آنجا که هر چند میدانیم حضور در مجلس و عطا استاد غنیمت است و شنیدن ناسزا از دهان وی طیبات است ولی میل فطری ما را اغوا میکند که غالباً از رفتن پای منبر خطابه وی طفره زده برویم و با مردمی از خمیر مایه خود



ترانه‌های دلکش بخوانیم و بدست مردم چشم از رخسار یاران گل بچینیم! اینست که مولوی رومی نیز نمیتواند در تمام احوال و تطورات حیات ما را مجذوب نماید. کیست که میتواند بیشتر اوقات حیات با ما مانوس بوده از فکر هنرمند و لطف بیان خویش در همه کیفیت ما را سر مست نماید؟

شاهنامه را بر دارید و در آن مرور کنید استاد چیره دستی را خواهید دید که در داستان جاویدی خویش در بحث و بیان تمام حالات مختلفه سحرها بکار برده است. داستانهای غم انگیز، روایات بهاوانی و مآثر دلیری، حکایات بردباریها و سختی هائی که در جهان حیات به بشر رو میدهد در آن بشمار است. سهراب و رستم او یکی از آن داستانهای غم انگیز است که اگر نویسنده مانند شکسپیر بدان دست میافتد بی اختیار بدان آفرین میگفت، سیاوش، اسفندیار، دارا را آنطور بگور میفرستد که گوئی جگر گوشگان خودش بوده اند!

در غنا و عشق بازی نیز چیره دست است. داستان دختر گوهر فروش و آن ترانه دلکشی که برای بهرام میخواند، یا قصه بیژن و نکابوی منبثه، در برانگیختن عواطف ما هنر نمائی هامیکند. مردان یازنان کتاب وی همه حقیقی هستند و تصاویر بیجان برده نقاشی نیستند. رستم بهاوان واقعی است. شاه کیخسرو به تمام معنی پادشاهست، و روزبه یا پیران ویسه از آن سرداران لشکرند که فنون سوق الجیش و رموز اردو کشتی را نیک دریافته اند. سودابه، تهمینه، فرنگیس، دختر آسیابان و مادر اسفندیاریکی همان زن حریص و شهوت پرست، دیگری دختر ناز پرور و ده جالی پادشاه، سومی دلباخته ثابت العقیده و بردبار، و آن یکی دوشیزه ساده و روستائی است که ادب حضور در مقابل پادشاه را درست نمیداند و بالاخره کتابیون آنچنان اظهار نظر و صلاح اندیشی میکنند که هر مادری برای فرزند خویش نموده است. این هاهمه زنائی هستند که نمونه آنها وجود و عیان است و حالت عروسک ساختگی ندارند که فردوسی کامه بزبانشان جاری کند. در توصیف مناظر یا قیافه اشخاص از بهترین صورتگران داو میبرد. وقتی که زال افراسیاب را برای رستم توصیف مینماید یا آنگاه که پیران رستم را بکاموس میشناساند شما این دو تصویر را پیش نظر مجسم خواهید یافت.

استاد را در تحقیق اسرار عالم وجودیاعل ترقی و انقراض اقوام وامم همان چیره دست و قدرت بالغه است . پندها زاندرزهای حکیمانانه وی همیشه کوتاه ولی قطعی و روشن و صریح و زیاندار است .

در عوالم عشق از عشق بخدا تا عشق مجازی همه جا بایک وسعت فکر و قوه استدلال ساحرازه بحث میکنند. عشق بین جوانان و زناشویی مابین جفتی که بسن و قوف رسیده اند هر دو را باصراحت فکر و روشنی برهان تجزیه مینماید . وقتی فرنگیس زوجه پیر سیاوش رامیخواهند وادار بعروسی فریبرز کنند رستم را براهینی است که هنوز بهتر از آن نمیتوان یافت .

از مطایبه و شوخی ها که روح را نازه میکند نگذریم . آیا داستان رفتن بهرام زرا بخانه یهودی مطالعه کرده اید؟ می بینید فردوسی چگونه بهرام را کرسنه بگوشه شبستان شانیده و یهودی را روبروی وی بخوردن و داشته و مجبورش ساخته است به بهرام اهمیت و فائده ذخیره کردن مال را نشان دهد!

میگویند هنوز بین علمای بزرگ در این اختلاف است که آیا هومر سخن سرای شهیر یونانی یکنفر بوده یا داسنان ایلیاد با آن همه تطورات کار چندین نفر است که جاهلان آنها را بهومر نسبت داده اند؟ من در داین علمای بیچاره را که در این مورد دچار زحمت شده اند خوب می فهمم زیرا خیلی مشکل است یکنفر را قادر به بیان و نظم این همه احوالات مختلفه تصور نمود ولی نمیدانم افردوسی که «هزار مرده حلاج است» چه باید کرد که از عالم کبر تاظواهر این حیات مستعار همه جا با قدرت فکر و جرأت بیان هنرنمایی کرده و دست همه را تاابد از پشت بسته است .

لطائف علی صورتگر

### آ نشب . . . .

بظرب داشت مرا نابگه بانگ نماز  
باز کرده در شادی و در حجره فراز  
که بیوسه اب من بالبا و گفتمی راز  
اندر آویخته زان سلسله لطف دراز  
روز گشتی شب کاز لطف ز رخ کردی باز  
من نوازنده او کشته و او رود نواز  
بینی آن شعر سرا آیدن با چندین ناز!  
چون ره نوزدی آنما و دگر کردی ساز

یا باد آن شب کان شمسۀ خوبان طراز  
من وار هر دو بحجره درومی مونس ما  
که بصحبت بر من با بر او بستی عهد  
من جو مظالم از سلسله نوشروان  
خیره گشتی مه کان ماه بی بردی لب  
او هوای دل من جسته و بن صحبت او  
بینی آن رود نوازیدن با چندین کبر!  
دردل از شادی سازی دگر آراست همی

فرخی سیستانی ( متوفی در ۴۲۹ )